

الاهیات کیهانی:

نقدی بر دیدگاه‌های اکبر گنجی در باب اسلام، قرآن و...

در این سلسله از یادداشت‌ها صرفاً خواهم کوشید پاره‌ای از مهم‌ترین خطاهایی را که در نوشته‌های اخیر گنجی تحت عنوان «قرآن محمدی» وجود دارد نشان دهم. گوهر مدعای گنجی در این نوشته‌ها عبارتست از این ادعا که قرآن سخن محمد است، نه سخن خداوند، اما گنجی برای تحکیم مدعای اصلی خود به طیف گسترده‌ای از مباحث پرداخته است که فی حد نفسه از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند و اتخاذ موضع شتابزده در موردشان به تحریف حقیقت و تشدید مرارت می‌انجامد.

اولین نکته‌ای که در این نوشته‌ها به چشم می‌خورد، استفاده از ادبیات کیهانی در طرح مباحث کلامی است. سبک این نوشته‌ها به بولتن‌نویسی بیشتر شباهت دارد تا نگارش مقاله یا رساله‌ای در باب الاهیات. لحن کلام گنجی و شیوه او در طرح بحث و استدلال در اغلب موارد زننده و گزنده است و با روحیه علمی و انصاف و بی‌طرفی در مقام جستجوی حقیقت و تقریر آن منافات دارد. به‌علاوه، استفاده از این سبک نوشتاری در این مقام، هرچند ممکن است خاطر دین‌ستیزان و نیز بنیادگرایان دینی را خشنود کند، موجب می‌شود که دیندارانی که به هر حال در زمره مخاطبان محسوب می‌شوند آزرده خاطر شوند و اگر سخن حقی هم گفته شده باشد آن را به گوش جان نشنوند و این برای روشنفکران نقض غرض است و با اخلاق روشنفکری نمی‌سازد.

از همه این‌ها که بگذریم، بنظر می‌رسد طرح این مباحث به این شکل با عقلانیت ابزاری نیز سازگار نیست. تا آنجا که من در می‌یابم هدف اصلی گنجی از طرح این مباحث عبارتست از اصلاح سیاسی از رهگذر اصلاح دینی،^۱ اما گنجی برای رسیدن به این هدف والا ابزاری را انتخاب کرده که نتیجه معکوس به بار می‌آورد.^۲ نحوه پرداخت گنجی به این مباحث و شیوه طرح آنها و اطلاعات خام، پراکنده، گزینش شده و نوعاً نامربوطی که برای تحکیم مدعای خود به میان می‌آورد و نتیجه‌های قاطع، عجولانه و جزم‌اندیشانه‌ای که می‌گیرد، نه تنها موجب تحریف حقیقت می‌شود، که چه بسا مخاطبان دیندار او را به دامان اقتدارگرایان و بنیادگرایان دینی می‌غلتاند. ای کاش روشنفکران ما از تجربه سکولاریزم در جهان عرب درس می‌گرفتند و بیش از این قلعه بنیادگرایی دینی را عمارت نمی‌کردند.^۳

این توصیه را نباید به معنای دعوت به تحریف حقیقت یا کتمان آن گرفت. بلکه برعکس عشق به حقیقت و وظیفه بیان آن اقتضا می‌کند که عاشقان وظیفه‌شناس، ابتدا به پرورش فضایل معرفت‌شناسانه در وجود خود بپردازند و دیدگاه‌های خود در باب اخلاق باور (= منطق تفکر) را مضبوط و منقح کنند و سپس با نقد اخلاق باور سنتی که مبنای درک سنتی از دین است به تصحیح این مبنا همت گمارند و در نهایت به بازسازی فکر دینی (= روبنا) بپردازند. نقد درک سنتی از دین (= اسلام دو) بدون پرداختن به مبانی اخلاقی این درک، در حقیقت پرداختن به میوه‌ها و غفلت از ریشه‌هاست و راهی به دهی نمی‌برد و گره از کار فروبسته جامعه دینی نمی‌گشاید.

در ادامه این نوشتار و نوشتارهای بعدی ابتدا مقدمات استدلال‌هایی را که گنجی برای تحکیم مدعای خود از آن‌ها بهره گرفته به تفصیل نقد می‌کنم و سپس به مدعای اصلی او خواهم پرداخت.

از آخرین بخش از نوشته‌های گنجی آغاز می‌کنم.^۴ این نوشته با عنوان «خوک‌ها، گوسفندها، پشه‌ها، الاغ‌ها» ادعا می‌کند که در متون دینی، دگراندیشان و پیروان ادیان و مذاهب دیگر حیوان «خوانده» شده‌اند. نتیجه‌ای که گنجی از این مقدمه می‌گیرد این است که انصاف علمی اقتضا می‌کند که بگوییم این آیات کلام‌الله نیست، بلکه سخن پیامبر است. گنجی می‌نویسد: «این خدای متشخص انسان‌وار سلطانی نبود که دیگر انسان‌ها را حیوان می‌خواند، این پیامبر گرامی اسلام بود که دشمنان خود را در چارچوب گفتمان زمانه، حیوان می‌خواند؟ انصاف علمی چه حکم می‌کند؟ این آیات، کلام‌الله است یا سخنان پیامبر بزرگواری که با دشمنانش درگیر جنگ بود و کوچک‌ترین غفلت، رسالت‌اش را در نطفه نابود می‌کرد؟»

اولین پرسشی که در برابر این استدلال می‌توان مطرح کرد این است که این چه پیامبر بزرگواری است که دگراندیشان را حیوان می‌خواند؟ کدام انسان بزرگواری چنین می‌کند که پیامبری که رسالتش تتمیم مکارم اخلاق است چنین کند؟ به‌علاوه، گنجی در نوشته‌های پیشین خود ادعا کرده بود که قرآن و مثنوی آفریده دل‌های پاک است. سؤال این است که این چه دل پاکی است که چنین اهانت‌های سنگین و ضد انسانی و ضد اخلاقی از آن تراوش می‌کند؟ گنجی می‌پرسد: «این آیات، کلام‌الله است یا سخنان پیامبر بزرگواری که...؟» پرسشی که می‌توان از گنجی پرسید این است که جمله‌ای که در آن پیامبر، دگراندیشان را حیوان می‌خواند، چگونه می‌تواند آیه‌ای باشد که خدا را نشان می‌دهد؟

گنجی در ادامه سخن خود کوشیده است به نکته‌ای اشاره کند که از رهگذر آن، ناسازگاری «حیوان خواندن دگراندیشان» با «بزرگواری پیامبر» را برطرف و این رفتار ضد اخلاقی را توجیه کند. آن نکته این است که پیامبر «با دشمنانش درگیر جنگ بود و کوچک‌ترین غفلت، رسالتش را در نطفه نابود می‌کرد». اما متأسفانه این توجیه نوعی عذر بدتر از گناه است، زیرا اولاً جنگ و خطر نابودی رسالت برای پیامبری که رسالتش تکمیل مکارم اخلاق است اخلاقاً چنین حقی را پدید نمی‌آورد که دگراندیشان را حیوان بخواند، زیرا حیوان خواندن دگراندیشان همان و نابودی رسالت همان. ثانیاً، اگر برآستی دگراندیشان از نظر ایشان حیوان بوده‌اند، انذار و تیشیر آنان کار، لغو و بیهوده‌ای بوده است و انجام دادن کار لغو و بیهوده نیز با عاقل بودن پیامبر ناسازگار است تا چه رسد به بزرگواری او. هیچ عاقلی یاسین به گوش خر نمی‌خواند.

و ثالثاً، عذری که گنجی می‌کوشد از طریق آن حیوان خواندن دگراندیشان و مباح شمردن خون آنان توسط پیامبر را توجیه کند، دقیقاً همان توجیهی است که اقتدارگرایان با تمسک به آن برخورد غیر اخلاقی و ضد انسانی خود با دگراندیشان را توجیه می‌کنند. اینان مگر غیر از این می‌گویند که ما در حال جنگ هستیم و اسلام در خطر است و برای حفظ اسلام ما ناگزیریم دگراندیشان را قلع و قمع کنیم. تفاوتی که دارد این است که گنجی با نسبت دادن چنین برخوردی به پیامبر توجیهی اضافی برای اقتدارگرایان فراهم می‌آورد؛ اینان از این پس می‌توانند بگویند که این راهی است که پیامبر و علی بروی ما گشوده‌اند و دگراندیشانی همچون گنجی نیز قبول دارند که این راه توسط پیامبر و علی گشوده شده است.

به بیان دیگر، وفق تلقی جناب گنجی اصل کلی اخلاقی حاکم بر رفتار پیامبر بزرگوار اسلام این است: «برای حفظ اسلام هرکاری مجاز است». و این چیزی به جز ماکیاولیزم نیست.

اما حق این است که در هیچ‌یک از شواهدی که گنجی در این بخش از نوشته خود از قرآن و سنت برای تحکیم مدعای خود می‌آورد، دگراندیشان، آن هم به صرف دگراندیشی و به خاطر دگراندیشی، حیوان «خوانده» نشده‌اند، بلکه کفار، یعنی کسانی که حق روشنی را پس از درک حقانیت آن انکار می‌کنند و حق مسلمانان در

انتخاب دین را به رسمیت نمی‌شناسند و جان و مال و ناموس مسلمانان را به جرم دگراندیشی و به صرف دگراندیشی مورد تعرض قرار می‌دهند، یا به نوع خاصی از حیوانات «تشبیه» شده‌اند، یا «جنبده» خوانده شده‌اند.^۵ بنابراین اولین مغالطه‌ای که در این استدلال وجود دارد، این است که گنجی بدون هیچ دلیل موجهی «تشبیه کردن» بعضی از انسان‌ها به نوع خاصی از حیوان را معادل «حیوان خواندن» آنان قلمداد می‌کند. حیوان خواندن دگراندیشان از نظر اخلاقی بد و مذموم است، اما تشبیه کردن یک انسان به حیوانی از حیوانات، به شرط این‌که وجه شبه در او موجود باشد و نیز استفاده از ضرب‌المثلی در رابطه با حیوانات برای تفهیم نکته‌ای در مورد انسان یا گروهی از انسان‌ها (یا حتی در مورد خداوند) به مخاطب، هیچ اشکال اخلاقی ندارد.

برای مثال از نظر دکتر سروش، قرآن پیامبر را به زنبور تشبیه کرده است. نمی‌توان ادعا کرد که چون زنبور نوعی حیوان است که نیش می‌زند، پس قرآن در اینجا به پیامبر اهانت کرده یا او را تحقیر کرده است. و نیز دوستداران مولا علی او را به شیر تشبیه می‌کنند. مثلاً مولانا خطاب به آن جناب می‌گوید: «در شجاعت شیر ربانی استی...» و این سخن مدحی است در حق امام علی، در حالی که اگر بخواهیم به سبک و سیاق گنجی استدلال کنیم باید بگوییم مولانا چون سنی بوده تحت تأثیر گفتمان قرآنی حضرت علی دگراندیش را شیر خوانده و شیر حیوانی است درنده و خون‌خوار، بنابراین، مولانا خون علی را مباح و او را مستحق عذاب اخروی دانسته است.

بدین ترتیب، اگر تشبیه پاره‌ای از انسان‌ها به نوع خاصی از حیوانات از نظر اخلاقی و ادبی اشکال نداشته باشد، وقوع آن در کلام خداوند هیچ محذور منطقی و اخلاقی در بر نخواهد داشت و لذا از چنین تشبیهی نمی‌توان نتیجه گرفت که قرآن سخن پیامبر است، نه کلام‌الله. اما اگر چنین تشبیهی از نظر اخلاقی یا ادبی اشکال داشته باشد، فرقی نمی‌کند که قرآن را کلام‌الله بدانیم یا سخن پیامبر، چراکه در این صورت چنین تشبیهی، هم با خداوندی خدا ناسازگار است و هم با پیامبری پیامبر؛ در این فرض، کسی که چنین تشبیهی را به کار می‌برد نمی‌تواند عادل باشد تا چه رسد به این‌که پیامبر برگزیده‌ی خداوند باشد. (در آینده شواهدی را که گنجی به سود مدعای خود می‌آورد به تفصیل بررسی خواهیم کرد و نشان خواهیم داد که گنجی در فهم معنای آن شواهد به خطا رفته است).

مغالطه دومی که در کلام گنجی وجود دارد این است که وی، کفار و مشرکان صدر اسلام را با غیر مسلمانان و دگراندیشان امروزی یکی می‌گیرد، یعنی تشبیهاتی را که در مورد کفار و مشرکان صدر اسلام به کار رفته به دگراندیشان تعمیم می‌دهد. این نوع استدلال از سه جهت نادرست است. اولاً به دلیل این‌که مبتنی بر نادیده گرفتن سیاق و عالم مقال سخن است و به تفسیر به رأی می‌انجامد. ثانیاً متضمن این ادعای خلاف واقع است که تشبیه کردن کفار و مشرکان صدر اسلام به حیوان صرفاً به خاطر دگراندیشی آنان بوده است.^۶ و ثالثاً، تعمیم دادن حکمی که بر کافران صدر اسلام، به عنوان گروه خاصی که نمی‌اندیشند و در مقام نظر و عمل ارزشهای اخلاقی را زیرپامی‌گذارند، بارشده به عنوان دیگری همچون دگراندیشان، مصداقی از «مغالطه ماست و دروازه» و مبتنی بر نادیده گرفتن سرشت تاریخی و فرهنگی متون دینی است.^۷

مغالطه سومی که در استدلال گنجی وجود دارد این است که وی بدون ذکر هیچ دلیلی ادعا می‌کند که بین مجازاتی که در متون دینی برای منکران و دشمنان ذکر شده و حیوان خواندن آنان ملازمه‌ای وجود دارد، یعنی آن حکم به خاطر این است که اینان از نظر دین حیوان‌اند. گنجی می‌نویسد: «اسلام یک، «دیگری» و «تفاوت» را به «حیوانیت»، حسد، غرض و مرض تقلیل می‌داد و سپس مجازات دنیوی و اخروی برای آن‌ها در نظر می‌گرفت.» این دو جمله، هر سه مغالطه یادشده را یک‌جا در خود دارد.

اولاً گنجی در اینجا چنان سخن می‌گوید که گویی به اسلام یک دسترسی بی‌واسطه دارد، غافل از این‌که هر سخنی که کسی درباره‌ی اسلام یک می‌گوید، بخشی از اسلام دو محسوب می‌شود، یعنی تفسیری است از اسلام یک، نه خود آن. اما گنجی در بحث خود از استانداردهای دوگانه سود می‌جوید؛ در آنجا که توجیه مدعیات او اقتضا می‌کند، تفسیر خود را عین اسلام یک قلمداد می‌کند و همچون بنیادگرایان دینی ادعا می‌کند که «اسلام یک چنین و چنان است، یا چنین و چنان می‌گوید»، اما وقتی می‌خواهد برداشت و تفسیر دیگران از اسلام را رد کند، قائل به تکثر تفاسیر و تمایز اسلام یک و اسلام دو می‌شود.

ثانیاً موضوع سخن اسلام یک، دیگری و تفاوت نیست، بلکه فرد منکری است که حقیقتی را که حقانیت آن برای او روشن شده انکار می‌کند و حق دگراندیشان را در انتخاب دین جدید به رسمیت نمی‌شناسد.

ثالثاً در این موارد هیچ تقلیل و این‌همانی منطقی‌ای در کار نیست. چیزی که در اینجا هست، صرفاً یک تشبیه است و بس. و به شرط وجود وجه شبه در مورد بحث، تشبیه منطقی و اخلاقاً اشکالی نخواهد داشت، یعنی نه قواعد منطقی و فلسفی را نقض می‌کند و نه متضمن توهین و تحقیر است.

رابعاً هیچ ملازمه‌ای بین مجازات دنیوی و اخروی، و تشبیه این افراد به نوع خاصی از حیوان وجود ندارد. خامساً شخصی که دیگری و تفاوت را به حیوانیت و حسد و غرض و مرض تقلیل می‌دهد تا مجازات دنیوی و اخروی او را توجیه کند، موجودی است که بویی از اخلاق نبرده و فاقد کمترین درجه از فضیلت اخلاقی یعنی فضیلت عدالت است، که کف ارزش‌های اخلاقی محسوب می‌شود. چنین موجودی چگونه می‌تواند پیامبر باشد؟ تعبیرات گنجی در اینجا موهم این معناست که به نظر ایشان کافران صدر اسلام مستحق چنان مجازاتی نبوده‌اند، اما اسلام یک برای اینکه حق آنان را سلب کند و مجازات آنان را توجیه کند، ابتدا انسانیت آنان را انکار کرده و آنان را حیوان خوانده است، یعنی از نظر گنجی اسلام یک همان برخوردی را با دگراندیشان صدر اسلام کرده که بنیادگرایان دینی و اقتدارگرایان امروزی با دگراندیشان امروزی می‌کنند.

فرض کنیم قرآن، چنانکه گنجی می‌گوید، سخن پیامبر است. مدلول سخن گنجی این می‌شود که پیامبر دگراندیشان زمان خود را به جرم دگراندیشی، حیوان، حسود، مریض و مغرض خوانده است، پرسش این است که آیا حسود خواندن، مریض خواندن و مغرض خواندن کسی که حسود و مریض و مغرض نیست، مصداق بارزی از دروغ و تهمت نیست، آن هم نسبت به انسان بی‌گناهی که جرمش این است که مثل ما فکر نمی‌کند؟ آیا در این صورت می‌توان چنین شخصی را پیامبری دانست که دل پاکی دارد و شایستگی و صلاحیت دارد که اسوه و الگو و رهبر معنوی انسان‌ها باشد؟ آیا گفتمان زمانه به پیامبر اجازه می‌دهد که چنین کارهای ضد انسانی و ضد اخلاقی را مرتکب شود و باز هم پیامبر بماند؟

گنجی در ادامه بحث خود می‌نویسد: «مولوی یکی از بزرگ‌ترین عارفان جهان اسلام است. او که خود متعلق به دوران ماقبل مدرن است، نگاهش به مخالفان (کفار)، دقیقاً بازتاب‌دهنده‌ی گفتمان قرآن است. به گفته‌ی مولوی خون کفار مباح است، برای این‌که آن‌ها مانند حیوانات هستند.» اما وی برای تأیید این مدعا به ابیاتی از مثنوی ارجاع می‌دهد که ربطی به ادعای او ندارد و نوعی خیال‌اندیشی و در حقیقت مصداقی است از «طالب هر چیز ای یار رشید، جز همان چیزی که می‌جوید ندید» و «بر دو چشم داشتی شیشه کبود/ لاجرم عالم کبود می‌نمود». آن ابیات این است:

خر نشاید کشت از بهر صلاح

چون شود وحشی شود خونس مباح

گرچه خر را دانش زاجر نبود
 هیچ معذورش نمی‌دارد و دود
 پس چو وحشی شد از آن دم آدمی
 کی بود معذور ای یار سمی
 لاجرم کفار را خون شد مباح
 همچو وحشی پیش نُشَاب و رماح
 (مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۳۲۳ - ۳۳۲۰)

چنان‌که پیداست گنجی در اینجا الفاظ «خر»، «کفار»، «خون» و «مباح» را دیده و پنداشته است که این ابیات ادعای او را تأیید می‌کنند در حالی که چنین نیست. در این ابیات مولانا نمی‌گوید خون کفار مباح است برای این که آن‌ها مانند حیوانات هستند. هدف مولانا در اینجا بیان این نکته است که «آدم وحشی معذور نیست و خونس مباح است». وی برای توجیه این مدعا دو استدلال تمثیلی می‌آورد یکی در مورد خر و دیگری در مورد کفار. وی تصریح می‌کند که کشتن خر (= کشتن حیوان از آن نظر که حیوان است) بهر صلاح شایسته نیست، اما اگر خر وحشی شود خون او مباح می‌شود.^۸

تا اینجا ما با یک تمثیل روبرو هستیم برای تقریب این ادعا به ذهن که کشتن انسان وحشی جایز است. این انسان وحشی می‌تواند مسلمان باشد و می‌تواند کافر باشد. می‌گوید همان‌گونه که خر اگر وحشی شد معذور نیست و می‌توان او را کشت، آدمی هم اگر وحشی شود می‌توان او را کشت و خون او مباح است. و این حکم عامی است که در جهان مدرن نیز کسی با آن مخالف نیست، زیرا در جهان مدرن کشتن دیگری در مقام دفاع از خود اخلاقاً جایز است و وحشی هم موجودی است که به شما حمله می‌کند و شما حق داری از خود در برابر او دفاع کنی. پس موضوع حکم قتل «موجود وحشی است از آن نظر که وحشی است»، خواه آن وحشی مسلمان باشد، خواه کافر و خواه انسان باشد، خواه حیوان.

تمثیل دوم درباره کافران است. مولانا می‌گوید این که خون کافران مباح شده به خاطر این بوده که آنان وحشی بوده‌اند. اما روشن است که به تناسب حکم و موضوع و صدر و ذیل سخن باید گفت که، بر خلاف ادعای گنجی، مقصود مولانا به هیچ‌وجه این نیست که «کافر حیوان وحشی است، و لذا خون او مباح است». بلکه بر عکس، مقصود مولانا این است که قاعده عامی وجود دارد مبنی بر اینکه «وحشی معذور نیست و می‌توان او را کشت، چه انسان باشد و چه حیوان»، و خون کفار نیز به خاطر این مباح شده که مصداقی از این قاعده عام بوده‌اند. مفهوم سخن مولانا این است که اگر کافری وحشی نباشد، خون او مباح نیست و اگر مسلمانی وحشی شود خون او مباح است. این کجا و ادعای گنجی کجا؟

بر نگارنده روشن نیست که چرا گنجی سخن بزرگانی همچون مولانا را این چنین تحریف می‌کند و چرا شواهد متعددی را که به سود کثرت‌گرایی دینی در مثنوی وجود دارد نادیده می‌گیرد و با تحریف ابیات بالا می‌کوشد مولانا را انحصارگرا معرفی کند.

گنجی سپس به دیدگاه محی‌الدین عربی در مورد شیعیان و فتوای امام محمد غزالی در مورد شیعیان اسماعیلی استشهد می‌کند. در مورد اول محی‌الدین ادعا می‌کند که پاره‌ای از صوفیان در مشاهدات خود رجبیون را به صورت خوک دیده‌اند. همین و بس. در اینجا نه حکم قتلی صادر شده و نه آن حکم قتل در پناه خوک بودن توجیه شده است. هم‌چنین هیچ دلیلی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان ادعا کرد که این ادعا شرح و بسط گفتمان

قرآنی در مورد مخالفان و دگراندیشان است. و نیز موضوع این کشف و شهود نیز دیگری ای که متفاوت از ما می‌اندیشد نیست. در مورد فتوای غزالی حتی تشبیه به حیوان نیز وجود ندارد. فقط حکم قتل است که فتوایی فقهی است و از نظر اخلاقی باطل و غیر قابل قبول، اما این فتوا هیچ ربطی به گفتمان قرآنی در مورد کفار ندارد، زیرا چنان‌که در آینده خواهیم دید، کافر به اصطلاح قرآنی غیر از کافر به اصطلاح فقهی است.^۹

نوشته گنجی چنین ادامه پیدا می‌کند: «کار از حیوان خواندن کفار آغاز شد و با حیوان خواندن شیعیان به وسیله‌ی بزرگ‌ترین عارف نظری جهان اسلام ادامه یافت. اما کار به اینجا خاتمه نمی‌یابد. اینک نوبت آن است که شیعیان به وسیله‌ی امامان‌شان «گوسفند» خوانده شوند.» در اینجا گنجی به روایتی از امام صادق اشاره می‌کند که در آن امام برای تفهیم اصل امامت از یک «تشبیه» استفاده کرده است. در آن تشبیه شیعیانی که امام خود را نمی‌شناسند به گوسفندانی تشبیه شده‌اند که چوپان خود را گم کرده‌اند. در یک جامعه شبانی این تشبیه و تمثیل یکی از بهترین ابزارها، و چه بسا تنها ابزاری، است که برای تفهیم رابطه امام و مأموم می‌توان از آن سود جست. و استفاده از آن نیز هیچ بار منفی و احساسی‌ای ندارد، یعنی کسانی که در چنین جامعه‌ای زندگی می‌کنند به هیچ‌وجه احساس نمی‌کنند که این سخن متضمن نوعی تحقیر و اهانت است. در آن فضای فرهنگی، این تشبیه چنین معنای توهین‌آمیزی را به ذهن مخاطبان نمی‌آورد.

این استدلال گنجی نیز هر سه مغالطه‌ای را که بیشتر بدان اشاره شد در بر دارد. اولاً «تشبیه» غیر از «این‌همانی» است. امام صادق در اینجا شیعیان را گوسفند نخوانده است، بلکه از یک تشبیه رایج در جامعه دامداری برای تفهیم مطلب استفاده کرده است. دومین مغالطه عبارتست از خارج کردن متن از زمینه فرهنگی آن، یا به تعبیر خود گنجی نگاه غیرتاریخی به متنی تاریخی. گنجی در اینجا به جای این‌که روایت منقول از امام صادق را ترجمه فرهنگی کند، آن را ترجمه تحت‌اللفظی می‌کند^{۱۰} و تعبیر گوسپند و شبان را نیز با استفاده از حروف سیاه برجسته می‌کند. و این اوج تحریف و سیاه‌نمایی است، زیرا در عرف رایج جامعه ما گوسپند خواندن یک انسان متضمن تحقیر و اهانت به او و در حقیقت نوعی فحش است و بار احساسی منفی شدیدی دارد. اما در عرف رایج یک جامعه دامداری تشبیه انسان به گوسپند چنین نیست.^{۱۱}

مولانا به این نکته لطیف عنایت داشته است و لذا در قصه موسی و شبان از قول خداوند و در عتاب با موسی می‌گوید: «هندوان را اصطلاح هند مدح/ سندیان را اصطلاح سند مدح؛ ... هر کسی را سیرتی بنهادیم/ هر کسی را اصطلاحی داده‌ایم؛ در حق او مدح و در حق تو ذم/ در حق او شاهد و در حق تو سم.»
به‌علاوه برای این‌که نشان دهیم این تشبیه در متن فرهنگ رایج زمانه متضمن هیچ اهانت و تحقیری نبوده است، کافی است به تشبیهات دیگری که امامان در مورد خودشان به کار برده‌اند استشهاد کنیم. به عنوان مثال امام علی در خطبه معروف به شقشقیه، سخنان خود در نقد خلفای پیشین را به کفی تشبیه می‌کند که در وقت غلیان احساسات از دهان شتر بیرون می‌زند و می‌فرماید: «شقشقیه هدرت ثم قرّت.» اما این تشبیه متضمن هیچ اهانت و تحقیری نیست.

به عنوان مثالی دیگر، در فرهنگ ایرانی خر سمبل حماقت است، درحالی‌که در فرهنگ آمریکایی، خر نشانه نجابت و زحمتکشی و خدمت به خلق است، تا آنجا که حزب دمکرات آمریکا تصویر آن را به عنوان آرم حزب انتخاب کرده است. اگر بخواهیم به سبک و سیاق گنجی استدلال کنیم، باید بگوییم که پیروی از گفتمان متون مقدس در حیوان خواندن دگراندیشان بدین‌جا ختم می‌شود که حزب دمکرات آمریکا اعضای خود را خر می‌خواند.

جالب اینجاست که گنجی به این مقدار اکتفا نمی‌کند و حکم مورد نظر خود را به روایت منقول از امام صادق اضافه کرده و می‌نویسد: "پس مسلمان بدون امام، گوسفند بدون شبان، و هم‌حکم کفار است. کفار هم که از نظر قرآن حیوان‌های مستحق مرگ و آتش جهنم هستند."

چنان‌که پیداست در این سخن گنجی، چند ادعای خلاف واقع وجود دارد. اولاً امام صادق نگفته که مسلمان بدون امام گوسفند بدون شبان است. ایشان گفته‌اند: «مَثَلُ» مسلمان بدون امام «مَثَلُ» گوسفند بدون شبان است. و همان‌گونه که گوسفند بدون شبان طعمه گرگ می‌شود، مسلمان بدون امام نیز طعمه آدمی‌خواران خواهد شد. و همان‌گونه که گوسفند بدون شبان حیران و سرگردان و گمراه است، مسلمان بدون امام نیز حیران و سرگردان و گمراه است. و این مَثَل در فرهنگ جامعه دآمداری متضمن هیچ تحقیر و اهانتی نیست. ثانیاً وفق این روایت، امام صادق گفته است: مسلمان بدون امام اگر بمیرد هم‌ردیف کفار و منافقان است. چنان‌که پیداست در اینجا نیز سخنی از استحقاق مرگ و مباح بودن خون نیست، هرچند بتوان ادعا کرد که هم‌ردیف بودن با کفار و منافقان به معنای برخورداری از مجازاتی شبیه مجازات آنان پس از مرگ است.

گنجی در ادامه می‌نویسد: "این نکته که شیعیانی که از ولایت اهل بیت تمرد می‌کنند، در واقع و ماهیتاً حیوانند، نه تنها مورد تایید امام باقر (ع) است، بلکه امام در موسم حج به ابوبصیر نشان داد که بسیاری از شیعیان حج‌گزار حیوان هستند و ابوبصیر آن‌ها را به صورت حیوانات مشاهده کرد."

پاره‌ای از خطاهای موجود در این عبارات بدین شرح است: اولاً در اینجا «منظر اخلاقی و حقوقی» با «منظر عرفانی» خلط شده است. این‌که پاره‌ای از انسان‌ها به خاطر اعمال اختیاری و ارادی خود و رذایلی که در وجود خود می‌پروراند بعد حیوانی وجودشان بر بعد انسانی وجودشان غلبه کند و ماهیتی حیوانی پیدا کنند، و کسی که از کشف و شهود عرفانی برخوردار است بتواند باطن آنها را مشاهده کند، ناقض هیچ قاعده فلسفی و اخلاقی نیست و هیچ اثر حقوقی نیز بر آن بار نمی‌شود.

پاره‌ای از فیلسوفان اگزیستانسیالیست نیز براین باورند که وجود انسان بر ماهیت او مقدم است، یعنی از نظر آنان انسان تنها موجودی است که در آغاز ماهیت ندارد اما با تصمیماتی که می‌گیرد و کارهایی که می‌کند ماهیت خود را می‌سازد. و لازمه‌ی این ادعا این است که ماهیت ساخته شده می‌تواند ماهیتی حیوانی باشد. از این‌که بگذریم تبدل ماهیت یا شخصیت امری تکوینی است که اگر در اثر افعال اختیاری و ارادی خود شخص صورت بگیرد مسئولیتش با خود شخص است. به زبان دینی ما انسان‌ها آزاد و مختاریم و دامنه‌ی این اختیار و آزادی تا آنجاست که می‌توانیم در وجود خود نیز تصرف کنیم و از خود یک شیطان یا یک فرشته بسازیم. آقای گنجی لاجرم قبول دارند که انسانیت انسان به ظاهر او نیست و "ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست/ پس به هر دستی نشاید داد دست."

ثانیاً، روایت منقول در مورد شیعیان نیست، در مورد حج‌گزاران است. و با توجه به ابراز تعجب ابوبصیر از کثرت حج‌گزاران نتیجه‌ای که از آن می‌توان گرفت این نیست که آنان چون دگراندیش بوده‌اند خونشان مباح است و مستحق مرگ در دنیا و عذاب آخرت هستند، بلکه این است که در مقام داوری در باب تدین افراد نباید به ادعا و ظاهر آنان و الفاظی که از دهانشان خارج می‌شود نگاه کرد، بلکه باید بر اساس باطن آنان قضاوت نمود. درسی که امام به ابوبصیر می‌دهد این است که صرف چرخیدن دور خانه خدا و لبیک لبیک گفتن کسی را حاجی نمی‌کند. باطن خود را باید اصلاح کرد. و اگر باطن کسی آکنده از رذایل اخلاقی باشد، عبادت‌های دینی دردی از او دوا نخواهد کرد.

بنابراین، گنجی در اینجا نیز مرتکب خطای خارج کردن متن از زمینه و سیاق آن شده است. سیاق این روایت سیاقی «اخلاقی» و «عرفانی» است، اما گنجی با نادیده گرفتن این سیاق، به این روایت تمسک می‌کند تا ادعایی «کلامی» و «حقوقی» را تأیید کند، چنان‌که گویی بر عالم هرمنیوتیک هرج و مرج حاکم است. گنجی سپس کلمه قصاری از نهج البلاغه نقل می‌کند و نتیجه می‌گیرد که امام علی دگراندیشان را پشه خوانده است. در این کلمه قصار امام علی می‌گوید: مردم سه دسته‌اند؛ «یک دسته عالم ربانی‌اند، یک دسته دانش‌آموزند که در نزد علمای ربّانی درس می‌خوانند و تعلیم می‌گیرند و بقیه هم پشه‌هایی هستند که در فضا پراکنده هستند» (نهج البلاغه، کلمات قصار ۱۴۷/ ترجمه‌ی گنجی).

فعالاً از تحریفاتی که در ترجمه تحت‌اللفظی این سخن امام صورت گرفته صرف‌نظر می‌کنیم و به این نکته می‌پردازیم که آیا این سخن حضرت مؤید ادعای گنجی هست یا نه. به نظر نگارنده، اگر ادامه کلام امام را که گنجی حذف کرده است در نظر بگیریم - که در آن ایشان می‌فرماید: «تُبَاعِ كُلُّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجُئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ...» که توصیف گروه سوم است و در تفسیر «همج الرعاع» (= پشه‌های دستخوش باد و طوفان) مدخلیت تام دارد، زیرا بیانگر وجه شبه است - می‌بینیم که گنجی سخن مولا را تحریف و تفسیر به رأی کرده است. ترجمه این بخش از سخن امام علی این است: «پشه‌های دستخوش باد و طوفان که هر آوازه‌ای را پی می‌گیرند و با هر وزش باد، به سویی رانده می‌شوند، نه از روشنای علم، فروغی یافته‌اند و نه بر تکیه‌گاه محکمی تکیه کرده‌اند» (ترجمه معادینخواه).

چنان‌که پیداست در این سخن امام علی، جاهلانی را که نه می‌دانند و نه در پی یادگیری‌اند به پشه «تشبیه» کرده است و وجه شبه این است که اینان مبنای محکمی ندارند که بر آن تکیه کنند و در مواجهه با آراء گوناگون مدام به این سو و آن سو می‌روند. این تشبیه هم برای این نیست که آنان دگراندیشان و لذا خونشان مباح و مستحق مجازات هستند، بلکه برای تفهیم این نکته است که این افراد عضو حزب باد هستند. تشبیه اعضای حزب باد به پشه کجا و پشه خواندن دگراندیشان کجا؟ این تشبیه هیچ قاعده منطقی و اخلاقی را نقض نمی‌کند و با حقوق بشر و دموکراسی هم سازگار است.

من در عجبم که چرا گنجی چنین نسبت ناروایی را به کسی می‌دهد که نماد عدالت و عقلانیت در فرهنگ اسلامی است. آیا چنین برخوردی با سرمایه‌های معنوی جامعه دینی به اصلاح دینی و سیاسی مورد نظر گنجی خواهد انجامید یا نتیجه معکوس به بار خواهد آورد؟ تحریف کردن سخنی که در مقام مدح دانش و دانش‌اندوزی و ذم پیروی کورکورانه از دیگران ابراز شده و خارج کردن آن از سیاق اخلاقی و عالم مقال به این صورت تنها به شرطی ممکن است که به هرج و مرج در عالم هرمنیوتیک قائل باشیم.

گنجی سپس می‌نویسد: «وقتی این راه گشوده شد، هر مسلمانی آن را به دسته‌ای از انسان‌ها که متفاوت بودند، تعمیم داد.» مقصود گنجی این است که وقتی باب اهانت به دگراندیشان و حیوان خواندن آنان توسط محمد در قرآن و علی در نهج البلاغه گشوده شد، سایر مسلمانان این نحوه برخورد را به دیگران تعمیم دادند. بنابراین، از نظر جناب گنجی، برخوردهای غیر اخلاقی مسلمانان بعدی با یکدیگر و با دگراندیشان به خاطر این نبوده که قرآن و نهج البلاغه را درست نفهمیده‌اند، بلکه اتفاقاً به خاطر این بوده که این متون را درست فهمیده‌اند. یعنی مشکل از اسلام دو نیست، بلکه از خود اسلام یک سرچشمه می‌گیرد. تنها تفاوتی که در اینجا هست این است که پیامبر چون بزرگوار بوده و در گیر جنگ با دشمنان، حق داشته که درباره دگراندیشان چنین بگوید و با آنان چنین رفتار کند، اما سایر مسلمانان چنین حقی ندارند.

وی برای تأیید این مدعا به سخن ملاصدرا و حاج ملاهادی سبزواری در مورد زنان اشاره می‌کند که در آن این دو فیلسوف زنان را حیوان خوانده‌اند.

سخن ملاصدرا و حاجی سبزواری در مورد زنان نادرست و آزاردهنده است، اما مدعای گنجی را تأیید نمی‌کند. اولاً، هیچ شاهدهی وجود ندارد که بر اساس آن بتوان ادعا کرد که ملاصدرا و حاجی سبزواری تحت تأثیر گفتمان قرآنی و گفتمان نهج‌البلاغه چنین قضاوتی در حق زنان داشته‌اند و در این مورد رهرو راهی بوده‌اند که توسط پیامبر و مولا علی گشوده شده است.

ثانیاً قضاوت نادرست اینان در مورد زنان به خاطر دگراندیشی دینی یا دگرباشی زنان نبوده است. و ثالثاً قضاوت این دو فیلسوف دیدگاه فلسفی آنان در مورد زنان است؛ این دیدگاه را بخشی از اسلام دو هم نمی‌توان به حساب آورد تا چه رسد به اسلام یک.

گنجی در ادامه سخن خود به نحوی شتابزده از بحث خود نتیجه بزرگ و سنگینی در باب دین و دموکراسی می‌گیرد و می‌گوید: «دین با حق انتخاب و دموکراسی منافات دارد». وی می‌نویسد: «حیوان خواندن «دیگری» و «متفاوت‌ها» (شیعیان، سنی‌ها، مسیحی‌ها، یهودی‌ها و بی‌دین‌ها)، به معنای نفی حق انتخاب‌گری آدمیان است. در مقابل، دموکراسی نظام انتخاباتی است. انتخاب نظام سیاسی، انتخاب زمامداران، انتخاب سیاست‌ها، انتخاب یک سبک زندگی متفاوت و انتخاب دین.»

دیدیم که در شواهدی که گنجی تا اینجا به سود ادعای خود آورده بود، دیگری و متفاوت‌ها حیوان خوانده نشده‌اند، بلکه تنها کسانی که حقی را انکار می‌کنند که حقانیت آن برایشان روشن و معلوم است و حق حیات و حق انتخاب دین جدید و یک سبک زندگی جدید و نظام سیاسی جدید را به رسمیت نمی‌شناسند، به بعضی از حیوانات تشبیه شده‌اند. و این تشبیه حق انتخاب آدمی را نفی نمی‌کند، بلکه آن را مفروض می‌گیرد. چون آنان دقیقاً بدین خاطر به حیوان تشبیه شده‌اند که نظراً و عملاً منکر چنین حقوقی بوده‌اند.

حق انتخاب آدمیان با مسئولیت اخلاقی آنان در مقام انتخاب دین و سبک زندگی و نظام سیاسی و غیره منافات ندارد. به بیان دیگر، «حق انتخاب» همواره با «مسئولیت» همراه است و به معنای این نیست که هیچ قاعده اخلاقی‌ای وجود ندارد که در مقام انتخاب راهنمای انسان باشد. و لذا اگر کسی در مقام انتخاب، ارزش‌های اخلاقی را، که از هویت انسانی او سرچشمه می‌گیرند، نادیده بگیرد و نقض کند، در واقع هویت انسانی خود را تضعیف کرده و زیر پانواده است.

حق انتخاب مصداقی از «آزادی منفی» یا آزادی از تحمیل دیگری است. این حق بدین معناست که دیگری حق ندارد رأی و نظر خود را بر من تحمیل کند، یا بدون رضایت و موافقت من به جای من تصمیم بگیرد و انتخاب کند. این حق به معنای آزادی از هنجارهای اخلاقی و منطقی و معرفت‌شناختی نیست، یعنی معنای این حق این نیست که من از هر دولتی آزادم و حق دارم به خاطر تمایلات نفسانی و رذایل معرفت‌شناختی و منافع شخصی حق روشنی را که حقانیت آن بر من ثابت شده انکار کنم و بیوشانم و در عین حال انسان بمانم. این کار ظلم به حقیقت (= ظلم معرفت‌شناختی) است که مصداقی از ظلم اخلاقی هم هست. انسان، به تعبیر برخی از بزرگان، «حیوان اخلاقی» است و پای‌بندی به اخلاق فصل‌میز او از سایر حیوانات است. یعنی اگر این فصل‌میز را از او بگیریم، با سایر حیوانات فرقی نخواهد داشت.

اگر چنین هنجارهایی وجود نمی‌داشت و حق انتخاب‌گری را محدود نمی‌کرد، گنجی نمی‌توانست و حق نداشت از دینداران مطالبه دلیل کند. وقتی از کسی مطالبه دلیل می‌کنیم، پیشاپیش مفروض گرفته‌ایم که پذیرش

بدون دلیل مدعی مورد بحث از نظر اخلاقی نارواست و ما اخلاقاً موظفیم آن مدعا را به خاطر فقدان دلیل یا رد کنیم و یا در مورد آن سکوت کنیم. آیا می‌توان گفت مطالبه دلیل از دیگری منافی حق انتخاب اوست؟ در واقع مدعا به تفاوت انسان و حیوان در قلمرو نظر بازمی‌گردد. انسان تا آنجا که به انسانیت خود و لوازم آن پای‌بند است در مقام گزینش یا وازنش باورها و عقیده‌ها از دلیل تبعیت می‌کند؛ دلیلی که هم پذیرش باور مورد نظر یا رد آن را به لحاظ معرفت‌شناختی برای او توجیه می‌کند و هم به لحاظ روان‌شناختی انگیزه لازم را در پذیرش یا رد آن در شخص به وجود می‌آورد.^{۱۲} در حالی که حیوان در این قلمرو بر اساس عواطف و احساسات خود تصمیم می‌گیرد یا به تعبیر بهتر اسیر علت است.

در این صورت آیا نمی‌توان کسی را به خاطر انکار حقی روشن سرزنش کرد؟ آیا چنین سرزنشی با حق انتخاب آدمی منافات دارد؟ یا برعکس، حق انتخاب او را مفروض می‌گیرد؟ اگر به قول گنجی از نظر قرآن دگراندیشان حیوان‌اند و لذا حق انتخاب ندارند، چرا قرآن آنان را به خاطر انتخاب بد سرزنش و نقد می‌کند؟ فرض کنیم که قرآن، چنان‌که گنجی می‌گوید، سخن محمد است. سؤال این است که آیا یک انسان عادی حیواناتی را که حق انتخاب ندارند به خاطر کارشان سرزنش می‌کند که ما چنین سرزنشی را به پیامبر بزرگوار اسلام نسبت بدهیم؟ آیا ما حق نداریم انسانی را که هویت و کرامت انسانی خود را نادیده می‌گیرد و بر وفق لوازم هنجاری این هویت عمل نمی‌کند به حیوانی از حیوانات تشبیه کنیم؟

در اینجا گنجی برای تأیید مدعی خود به آیاتی از قرآن استشهاد می‌کند. این آیات بدین قرارند: «یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا رسوله و لا تولوا عنه و انتم تسمعون. و لا تکنوا کالذین قالوا سمعنا و هم لا یسمعون. ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون (انفال، ۲۰-۲۲) و ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لایؤمنون (انفال، ۵۵)».

ترجمه گنجی از این آیات چنین است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و پیامبرش اطاعت کنید و در حالی که سخن او را می‌شنوید از او روی برمگردانید. و از آنان مباشید که گفتند که شنیدیم، درحالی که نمی‌شنیدند. بدترین جانوران در نزد خدا این کران و لالان هستند که در نمی‌یابند. بدترین جنندگان از نظر خداوند کسانی هستند که کفر ورزیده‌اند و ایمان نمی‌آورند.» (تأکیدها، یا به تعبیر بهتر، سیاه‌نمایی‌ها، از خود گنجی است). بنابراین، به نظر گنجی، از نظر قرآن «هرکس ندای اسلام را بشنود، آن را بپذیرد و از خدا و رسولش اطاعت نماید، مومن است، ولی هرکس اسلام را نپذیرد، بدترین جانور روی زمین است».

تحریفاتی که در ترجمه و تفسیر این آیات صورت گرفته آشکار است. اولاً دابه در عربی به معنای «حیوان» یا «جانور» نیست، بلکه به معنای «جنبنده» است که معنای عامی است که هم شامل انسان می‌شود و هم شامل سایر حیوانات و هم شامل مصنوعات متحرک.^{۱۳}

ثانیاً، چنانکه پیشتر گفتیم (رک پاورقی ۵)، حیوان دو معنای عام و خاص دارد. جانور نیز دو معنای عام و خاص دارد. حیوان یا جانور به معنای عام کلمه مقسم انسان است و شامل او نیز می‌شود، در حالی که حیوان یا جانور به معنای خاص کلمه قسیم انسان است و شامل او نمی‌شود. اطلاق حیوان به معنای عام کلمه متضمن هیچ توهینی در حق انسان نیست، مثل وقتی که در تعریف انسان می‌گوییم: «انسان حیوان ناطق است»، یا «انسان حیوان اخلاقی است»، در حالی که اطلاق حیوان به معنای خاص کلمه بر انسان متضمن توهین به اوست، مثل وقتی که کسی دگراندیشان را حیوان بخواند. مدعی گنجی این است که قرآن دگراندیشان را حیوان به معنی خاص کلمه (= حیوانی که انسان نیست) خوانده است، درحالی‌که در این آیات کفار صدر اسلام، و نه دگراندیشان، جنبنده خوانده

شده‌اند، که با اندکی تسامح می‌توان گفت معادل حیوان به معنای عام کلمه است. بنابراین، گنجی در اینجا از دو جهت مرتکب مغالطه اشتراک لفظی شده است: یکی از جهت موضوع (= خلط بین معنای قرآنی و معنای فقهی واژه کافر) و دیگری از حیث محمول (= خلط بین معنای عام واژه حیوان با معنای خاص آن، پس از جایگزینی واژه حیوان یا جانور به جای جنبنده).

ثانیاً، گنجی در ترجمه دو آیه نخست واژه «این» را به وسط آیه اضافه کرده است، درحالی‌که این واژه هیچ معادلی در خود آیه ندارد. آیه می‌گوید: «بدترین جنبندگان در نزد خداوند کران و لالانی هستند که نمی‌اندیشند»، و این معنایی است عام که شامل مسلمانانی هم که نمی‌اندیشند می‌شود، اما گنجی با اضافه کردن واژه «این» معنای آیه را تحریف کرده است، زیرا با افزودن واژه «این» به آیه، معنی آیه از عمومیت می‌افتد و محدود می‌شود به کافران که از نظر آقای گنجی همان دگراندیشان‌اند. بدین ترتیب، هرج و مرج از عالم هرمنیوتیک به عالم ترجمه نیز سرایت کرده است.

ثالثاً، تفسیر گنجی از این آیات تفسیر به رأی و تحریف حقیقت است. چون این آیات نمی‌گویند «هرکس اسلام را نپذیرد بدترین جانور روی زمین است». این آیات می‌گویند هرکس حقی را که حقانیت آن برایش واضح و روشن است نپذیرد در نظر خداوند بدترین جنبنده روی زمین است. و این داوری، درست و منصفانه و منطبق با موازین اخلاقی است، زیرا کسی که چنین می‌کند حکم عقل خود را زیر پانهاد و به مسئولیت اخلاقی خود عمل نکرده است. این داوری با حق انتخاب آدمیان نیز منافات ندارد، بلکه آن را مفروض می‌گیرد. این داوری یک داوری اخلاقی است که، به تعبیر پاره‌ای از فیلسوفان اخلاق، از سوی ناظر آرمانی^{۱۴} صورت گرفته است، و بر خلاف آنچه گنجی ادعا می‌کند، یک داوری انحصارگرایانه دینی نیست که از سوی خدای سلطانی اعتبارساز یا پیامبر پیرو گفتمان ظالمانه و ضد اخلاقی زمانه صادر شده باشد.

بنابراین، مغالطه خارج کردن کلام از سیاق آن در اینجا نیز صورت گرفته است. داوری از منظر اخلاقی غیر از داوری از منظر کلامی و حقوقی است. آیات مذکور به منظر اول مربوط‌اند، در حالی که مدعای گنجی به منظر دوم مربوط است. خلط دو منظر متفاوت عین خلط دو مقام یا دو سیاق متفاوت و لذا نوعی مغالطه است.

گنجی چنین به سخن خود ادامه می‌دهد: «در اندیشه‌ی دینی، «دیگری»، که مثل ما فکر، زندگی و رفتار نمی‌کند، با ما و تابع دین ما نیست، نه تنها با ما برابر نیست، بلکه اصلاً «آدم» نیست. ... این رویکرد که «دیگری» که دین متفاوتی دارد و به دین اسلام ایمان نمی‌آورد، بدترین جانوران روی زمین است و به خر، عنکبوت، ملخ، شتر، خوک، میمون، گوسفند و پشه تشبیه می‌شود، متعلق به جهان گذشته است. خدای متشخص انسان‌وار هم در آخرت این‌گونه افراد را در آتش می‌سوزاند و به جای آب، مس گذاخته به خوردشان خواهد داد. پیش‌فرض «قرآن محمدی» این بود که دین، سرشتی تاریخی دارد و به شدت تخته‌بند زمان و مکانی است که در آن روییده و بزرگ شده است. برخورد قرآن با مخالفان و منکران، نمونه و شاهد نیکویی است از مدعای ما.»

در مورد سرشت تاریخی دین بعداً سخن خواهیم گفت، اما توضیحات بالا به خوبی نشان می‌دهد که موضوع داوری قرآن دیگری که مثل ما نمی‌اندیشد نیست، بلکه کسی است که حقی را که حقانیت آن برای او روشن است انکار می‌کند و حقوق گروندان به این حق را هم به رسمیت نمی‌شناسد. و از منظر اخلاقی و از دید یک ناظر بی‌طرفی که در جهان مدرن زندگی می‌کند، چنین کسی واقعاً بدترین جنبنده روی زمین است.

ثانیاً این رویکرد، به فرض وجود، متعلق به جهان گذشته نیست، بلکه متعلق به یک فرهنگ است و درک درست و تحریف‌نشده آن برای کسانی که در فضای فرهنگی متفاوتی تنفس می‌کنند در گرو ترجمه فرهنگی آن

است. مدعی نگارنده، که در بخش‌های بعدی به نحوی مبسوط مورد بحث قرار خواهد گرفت، این است که اگر این نحوه برخورد با گروه خاصی از کافران و منکران را ترجمه فرهنگی کنیم، کمابیش به همان چیزی می‌رسیم که در فلسفه مدرن تحت عنوان «اخلاق باور» به آن اشاره می‌شود و مورد پذیرش پاره‌ای از معرفت‌شناسان مدرن هم هست.

گنجی می‌نویسد: «در آن دوران، چنین برخوردی، عین زیستن در گفتمان‌های رایج زمانه بود. همه‌ی آیین‌ها خود را حق مطلق قلمداد می‌کردند و پیروان دیگر ادیان را باطل و گمراه می‌خواندند. پیامبرگرمی اسلام هم با یهودیان، مسیحیان و مشرکانی مواجه بود که پیامبری ایشان را به رسمیت نمی‌شناختند و آن را انکار می‌کردند. لاجرم پیامبر هم در چارچوب گفتمان رایج زمانه، به آن‌ها پاسخ می‌گفت و آن‌ها را حیوان، حسود، مغرض، فاسق، هدایت‌ناپذیر، تبهکار و... خطاب می‌کرد. در آن زمان، هیچ‌کس بر مبنای گفت‌وگو و برهان‌آوری بر دیگری غلبه پیدا نمی‌کرد. در واقع کاریزمای پیامبر و قدرت نظامی در بسط این گفتمان نقش اساسی داشت.»

این ادعای گنجی که همه‌ی آیین‌ها خود را حق مطلق قلمداد می‌کردند و پیروان ادیان دیگر را باطل و گمراه می‌خواندند درست نیست، زیرا متون ادیان نیازمند تفسیر است و چنین برداشتی از این متون مبتنی بر ترجمه تحت‌اللفظی این متون و ناشی از نادیده گرفتن سرشت تاریخی آنها و نیز نادیده گرفتن شواهد معارضی است که به سود پلورالیزم دینی در این متون وجود دارد. دست‌کم، چنان‌که نشان خواهیم داد، این ادعا در مورد قرآن صادق نیست، بلکه مورد نقد قرآن است. چیزی که هست این است که اکثریت پیروان ادیان چنین تلقی‌ای از دین خود دارند، یعنی انحصارگرا هستند و کثرت‌گرایی دینی را نفی می‌کنند، اما چنین گفتمانی مربوط به گذشته نیست و اکثریت پیروان ادیان در جهان معاصر و نیز پاره‌ای از فیلسوفان مشهور، همچون پلتنینجا، نیز چنین می‌اندیشند. به‌علاوه، پیروی از گفتمان رایج زمانه تا جایی رواست که با ارزش‌های اخلاقی منافات نداشته باشد، درحالی‌که این نحوه برخورد، یعنی حیوان خواندن دگراندیشان به صرف دگراندیشی و به خاطر دگراندیشی، ظلمی است در حق آنان و در حق حقیقت. این‌که در آن زمان هیچ‌کس بر مبنای گفت‌وگو و برهان‌آوری بر دیگری غلبه پیدا نمی‌کرد، به فرض صحت، دلیل قانع‌کننده‌ای نیست که بر اساس آن بتوان چنین کار ضد اخلاقی‌ای را به پیامبر اسلام نسبت داد.

ماحصل استدلال گنجی را در قالب گزاره‌های زیر می‌توان صورتبندی کرد:

(۱) قرآن دگراندیشان را حیوان می‌خواند،

(۲) و سپس آنان را مستحق مجازات دنیوی و اخروی می‌داند،

(۳) بنابراین، قرآن کلام محمد است، نه کلام خدا.

ما نشان دادیم که گزاره‌های (۱) و (۲) کاذب است و شواهدی که گنجی در بخش هجدهم از نوشته‌های خود به سود این گزاره‌ها آورده، نامربوطاند و استدلال‌های او متضمن مغالطه‌های منطقی متعددی هستند. بنابراین، تا اینجا گنجی هیچ شاهده‌ی به سود گزاره (۳) عرضه نکرده است. در مقالاتی دیگر به بخش‌های دیگر نوشته‌های گنجی خواهیم پرداخت.^{۱۵}

بمنه و کرمه.

ابوالقاسم فنایی

^۱ بگذریم از اینکه کاری که گنجی در این سلسله مقالات می‌کند به تخریب دینی بیشتر شبیه است تا اصلاح دینی. مقصودم از اصلاح دینی، اصلاح فکر دینی، یا به تعبیر اقبال، «بازسازی عقلانی» آن است. چنین اصلاحی در گرو اصلاح مبانی فکر دینی است. برای تفصیل بیشتر بنگرید به فنایی، الف. (۲۰۰۵) احیای فکر دینی (۱) و (۲) در <http://malekiyan.blogfa.com/post-121.aspx>

^۲ به گمان نگارنده یکی از نقطه‌ضعف‌های اساسی که در پروژه روشنفکران دینی در دیار ما دیده می‌شود این است که اینان بحث‌های انتقادی خود را از نقطه درستی آغاز نمی‌کنند. آن نقطه به نظر من «اخلاق باور» است. در آینده خواهیم دید که نوشته‌های اخیر گنجی نیز از همین مشکل رنج می‌برد.

^۳ در این مورد بنگرید به ترجمه‌های خواندنی داریوش محمدپور از کتاب تفکر عربی معاصر در بخش اندیشه‌ی رادیو زمانه. مؤلف در این کتاب نشان داده که تجربه‌ی سکولاریسم افراطی تجربه‌ای شکست خورده از کار درآمده و سرکنگبین صفرافزوده و موجب تقویت بنیادگرایی شده است. با تشکر از سید یاسر میردامادی به خاطر یادآوری این منبع.

^۴ مقاله گنجی تحت عنوان «قرآن محمدی - ۱۸: خوک‌ها، گوسفندها، پشه‌ها، الاغ‌ها» در سایت رادیو زمانه منتشر شده است. ارجاعات این نقد منحصرأ به همین بخش از مقاله گنجی است.

^۵ حیوان به معنای خاص کلمه نامی است برای موجودات جاندار و متحرکی که انسان نیستند. اما حیوان به معنای عام کلمه جنسی است که شامل نوع انسان و غیر انسان می‌شود. در فرهنگ فارسی اطلاق حیوان به معنای خاص کلمه بر انسان متضمن نوعی توهین است. مثلاً وقتی گفته می‌شود: «فلانی یک حیوان به تمام معناست» یعنی شخصی است که فاقد عقل و شعور است یا بسیار خشن و شهوتران است و یا وحشی است. اما اطلاق حیوان به معنای عام کلمه بر انسان متضمن هیچ توهینی نیست. ارسطو انسان را به «حیوان ناطق» تعریف می‌کند و هیچ‌یک از مخالفان و منتقدان ارسطو، حتی آنان که این تعریف را قبول ندارند، به او اعتراض نکرده‌اند که این تعریف متضمن توهین است.

^۶ جالب اینجاست که گنجی اندکی بعد همین نقد را به علامه طباطبایی و آیت الله جوادی آملی وارد می‌کند. وی می‌نویسد: «نگاه غیرتاریخی به قرآن و در نظر نگرفتن سرشت تاریخی آن، منتهی به این تفسیر نامقبول می‌شود که نگاه و احکام متعلق به قرن هفتم میلادی را مفسرانی چون طباطبایی و جوادی آملی به دوران مدرن تعمیم دهند.» چنان‌که در متن دیدیم، خود گنجی در استدلال‌هایش مرتکب این خطای مهلك می‌شود که در وقت مقتضی به قرآن نگاه غیر تاریخی می‌کند و سرشت تاریخی آن را در نظر نمی‌گیرد. مقتضای نگاه تاریخی به قرآن «ترجمه فرهنگی» آن است، اما گنجی بدون توجه به بار معنایی تشبیه گروهی از انسان‌ها به حیوانی خاص در فرهنگ‌های مختلف، این تشبیهات را ترجمه تحت‌اللفظی می‌کند.

^۷ در بخش‌های آینده نشان خواهیم داد که از نظر قرآن نه تنها هر دگراندیشی کافر محسوب نمی‌شود، بلکه هیچ دگراندیشی به صرف دگراندیشی کافر محسوب نمی‌شود. مغالطه ماست و دروازه این است: ماست را می‌بندند، دروازه را هم می‌بندند، بنابراین ماست همان دروازه است. به گمان نگارنده اگر آیات ناظر به کافران و مشرکان صدر اسلام را ترجمه فرهنگی کنیم، خواهیم دید که مصداق امروزی این عناوین بنیادگرایان دینی‌اند. کفار صدر اسلام دگراندیش نبوده‌اند، بلکه آنان بنیادگرایان و انحصارگرایانی بودند که نظراً و عملاً حقوق بشر دگراندیشان، یعنی پیروان دین جدید، را نقض می‌کردند. من هرچه می‌اندیشم نمی‌توانم درک کنم که کدام قواعد تفسیری و هرمنیوتیکی به جناب گنجی اجازه می‌دهد که آیاتی را که در شأن بنیادگرایان و انحصارگرایان و ناقضان حقوق بشر نازل شده، به سود آنان و علیه دگراندیشان تفسیر کند. آیا به جای اینکه واقعیت‌ها و شواهد تاریخی را تحریف کنیم تا با نظریه ما سازگار شوند بهتر نیست نظریه خود را عوض کنیم تا با واقعیت‌ها و شواهد تاریخی سازگار شود؟

^۸ بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که از نظر مولانا کشتن دگراندیش از آن نظر که دگراندیشی است به طریق اولی جایز نیست.

^۹ در بخش‌های آینده تفاوت کفر و کافر به اصطلاح قرآنی با کفر و کافر به اصطلاح فقهی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

^{۱۰} برای این‌که این روایت را ترجمه فرهنگی کنیم، باید در فرهنگ معاصر و رایج در جامعه خودمان بگردیم و تمثیل دیگری را که متضمن گوهر معنای این تمثیل است پیدا کنیم. در این مورد تمثیل مناسبی به ذهنم نمی‌رسد، اما ترجمه فرهنگی را در قالب مثال زیر می‌توان نشان داد. اگر به یک انگلیسی بگویید «زیره به کرمان نبر» یا «خرما به بصره نبر»، مقصود شما را درک نخواهد کرد. برای تفهیم این ضرب‌المثل به او باید آن را ترجمه فرهنگی کنید و بگویید: «ذغال سنگ به نیوکاسل نبر». اگر بخواهید همین معنا را به یک آمرکایی یا کانادایی تفهیم کنید، باید بگویید: «به اسکیموها یخچال فروش» (مثال اول را از دکتر سروش و مثال دوم را از دکتر نراقی وام گرفته‌ام).

^{۱۱} عارفان ما استفاده از چنین تشبیهاتی را در مورد خداوند نیز مجاز می‌دانند. فی‌المثل مولانا می‌گوید: «در کف شیر نر خون‌خواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای» و غزالی حدیثی قدسی نقل می‌کند که در آن خداوند خود را به حیوانی درنده تشبیه کرده است.

-
- ^{۱۲} منظورم از دلیل در اینجا معنای عام کلمه است که شامل شهود عقلانی، تجربه حسی، تجربه دینی و انواع دیگر درک‌های بی‌واسطه نیز می‌شود. در آینده نشان خواهیم داد که دلیل‌گرایی کلاسیک که گنجی در نوشته‌های پیشین خود آن را مفروض گرفته، باطل است.
- ^{۱۳} تعریف دابه این است: «كُلُّ مَا يَدْبُ عَلَى الْأَرْضِ»، یعنی «هر چیزی که روی زمین حرکت می‌کند» و لذا عربها به تانک می‌گویند: «دب‌ابه».
- ^{۱۴} برای آگاهی از معنای دقیق اصطلاح «ناظر آرمانی» و ویژگی‌های او بنگرید به فنایی، الف. (۱۳۸۵) دین در ترازوی اخلاق (تهران: انتشارات صراط)، فصل ششم و هفتم. ناظر آرمانی در اخلاق کسی است که از منظر اخلاقی به موضوع می‌نگرد و دآوری اخلاقی او به لحاظ معرفت‌شناختی معتبر و موجه است.
- ^{۱۵} ویرایش این مقاله مرهون حسن سلیقه‌ی دوستان بزرگوار سید یاسر میردامادی، داریوش محمدپور و محمدرضا جلالی‌پور است. نگارنده از نظرات اصلاحی و تکمیلی این عزیزان نیز بهره‌مند شده است.